

# دین و تجدد

رضا داوری



تجدد و نظر / سال پنجم / شماره اول و دوم، ۵۸۰

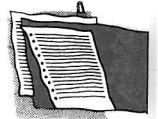
۱. تجربه‌ای که مسیحیت در غرب از مدرنیته دارد با تجربه‌ی ما یکی نیست؛ البته ما چیزهایی در باب آزمایش غربی در گزارشهای تاریخی و در آثار کلامی و فلسفی و کتابهای علوم اجتماعی خوانده‌ایم. غرب نیز از وضع ما بی‌خبر نیست، ولی درد ما به آسانی در خبر رسمی عصر نمی‌گنجد. به این جهت، اگر شرح این تجربه‌ها را به هم باز می‌گفتیم گام بزرگی در راه حصول هم‌زبانی و هم‌سخنی و همداستانی برمی‌داشتیم.

مسیحیت در خانه‌ی خود شاهد و تماشاگر رویداد و رشد نهال مدرنیته (تجدد) بوده است و حال آن‌که ما آن را در زمانی که بر و بار آورده بود، در بیرون خانه‌ی خود دیدیم و ثمرش را پسندیدیم و قدری از آن را خریداری کردیم. مسیحیت اکنون چند قرن است که با مدرنیته به سر می‌برد؛ من در باب این تاریخ حکمی نمی‌کنم، ولی بدون تأمل در آن هیچ چیز در خصوص نسبت میان مدرنیته و دین نمی‌توان گفت. این که چگونه مدرنیته پدید آمد و در خانه‌ی مسیحیت نزول کرد و به آن خانه نظم تازه بخشید و صاحب خانه را به ورود و شرکت در نظم خود و

پیروی از آن فراخواند و صرفاً گوشه‌ی کوچک اما مجللی از خانه را برای نیایش و عبادت در اختیار او گذاشت، درام تاریخ جدید است و شاید نیچه حق داشت که این تاریخ را تاریخ تراژیک می‌دید. این تاریخ هرچه باشد ما هم از حدود صد سال پیش به نحوی در آن سهیم و شریک شده‌ایم. ما هنگامی که دین در برابر تعرضهای مدرنیته موضع دفاعی گرفته بود و مجال تفکر و تأمل، چندان وسعت نداشت با تجدد برخورد کردیم.

فریود معتقد بود که در دوران جدید سه ضربه‌ی کاری بر جامعه‌ی کهن قبل از تجدد وارد شده است: اول ضربه‌ی کیهانی که گالیله و کپرنیک فرود آوردند؛ دوم ضربه‌ی زیست‌شناسی که لامارک و داروین وارد ساختند و سوم ضربه‌ی روان‌شناسی که نشان داد عقل جزیره‌ای شناور در اقیانوس نیروهای ناخودآگاه است. من سخن فریود را به قصد تصدیق یا تکذیب نقل نکردم و اگر بخواهم در مورد آن چیزی بگویم ضربه‌ی سوم را ضربه‌ی ای نه بر جامعه‌ی قدیم، بلکه بر تن و جان مدرنیته (تجدد) می‌بینم؛ ولی اینجا مجال این بحثها نیست. اگر تاریخ تجدد را با میزان و ملاک فریودی تقسیم بندی کنیم،





وقتی که ضربه دوم بر جامعه قرون وسطی و به طور کلی بر عالم قبل از مدرنیته (تجدد) وارد آمده بود ما با تجدد آشنا شدیم؛ و در این آشنایی هزار مشکل داشتیم. الفاظ و تعبیرات و کلماتی که ترجمه می شد معنایی غیر از آنچه در زبان اصلی داشت پیدا می کرد. برای مثال، Progress را ترقی و Liberte را حریت ترجمه کردیم. این ترجمه ها نادرست نبود، اما ترقی و حریت سابقه ای در زبان عرفان، معرفت و اخلاق ما داشت که به آسانی از الفاظ مزبور که در بازی زبانی دیگری می بایست به کار رود، جدا و منفک نمی شد. به این جهت اگر کسی می خواست در باب ترقی یا حریت (Liberte یا Progress) چون و چرا و پرسش کند به او می گفتند شما با ترقی و حریت که شرط و لازمه استقلال آدمی است مخالفید. مدرنیته را هم تجدد ترجمه کردند. تجدد در فلسفه و عرفان و کلام، معنی و مقام خاصی دارد؛ اما آن معانی، بر معنی جدید قابل تطبیق نیست و حتی نظر داشتن به آن معانی مانع درك درست حقیقت مدرنیته می شود. یکی از سوء تفاهم هایی که در این قبیل ترجمه ها پیش می آید این است که یک

حقیقت تاریخی به صرف لفظ و مفهوم تحویل می شود. در نظر آوریم که مدرنیته یک حقیقت تاریخی است که کم و بیش به همه جا سرایت کرده و، به درجات مختلف، در سراسر روی زمین تحقق یافته است و حال آن که مفهوم تجدد چنانکه در کتاب لغت و در حافظه ما وجود دارد، هیچ مخالفت و موافقتی را بر نمی انگیزد و چیزی را تغییر نمی دهد. اگر تجدد، صرف یک مفهوم باشد جمع دین و مدرنیته (تجدد) مسأله ای نیست و هیچ اشکالی ندارد؛ ولی اگر به معنی تاریخی تجدد نظر کنیم فهم نسبت آن با دین دشوار است.

هیچ کس نمی تواند بگوید که دین نسبت به پیشامد تجدد، و تجدد نسبت به اعتقادات و تعلقات دینی بی نظر و بیطرف بوده است. نمی گویم که تمام سخنگویان تجدد با دین مخالف بوده اند؛ از سوی دیگر، همه مراجع و مقامات دینی هم با تجدد مقابله و مبارزه نکرده اند، اما در تجدد نسبت آدمی با عالم و آدم و مبدا عالم و آدم تغییر کرده است و این نسبت، هر چه باشد، نسبت دینی نیست. در عین حال، گروه های زیادی از مردمان، با این که از موضع تجدد یا تجدد مآبی به مسائل

می نگرند صورتی از  
اعتقادات و آداب  
دینی را حفظ کرده اند؛



ولی دین در عالم متجدد و  
تجدد، همان چیزی نیست  
که در اصل بوده است. در  
تجدد، دین تفسیر شده  
است؛ مؤسسان جامعه جدید و متجدد در  
دوره رنسانس، با این که غالباً اعتقادات دینی  
و حتی درد دین داشتند و بعضی از ایشان نیز  
جان بر سر اعتقاد خود گذاشتند، در طرح  
عالم جدید دین را در نظر نگرفتند. اما دین  
چیزی نیست که بتوان آن را نادیده گرفت.  
بنابراین در جامعه جدید برای این که  
هماهنگی حفظ شود می بایست دین با تجدد  
سازگار شود؛ اصلاح (رفورم) دینی و تفسیر  
کتابهای مقدس کوششی در طریق این  
سازگاری بود. بعد هم فیلسوف بزرگ  
مدرنیته، کانت، طرح «دین در حدود عقل»  
را در انداخت.

این تحولات و پیشامدها در اروپا، همین  
بسط تجدد بود و کسانی که، برای مثال، دین  
را تفسیر کردند و آن را با عقل جدید  
سنجیدند، مقصد و مقصود خاصی نداشتند

و در اندیشه حل مسائل تمدنی و مثلاً باز  
کردن راه توسعه اقتصادی-اجتماعی نبودند؛  
اما اقوامی که تجدد را از غرب اخذ و اقتباس  
کردند، به طور کلی سه نحوه برخورد و تلقی  
نسبت به آن می توانستند داشته باشند: اول  
برخورد با اشیاء و آثار برگرفته از تجدد بود که  
معمولاً در آنها به دیده شک و بدگمانی  
می نگرستند؛ هر چند که خیلی زود همین  
اشیاء اعتبار پیدا کردند و احیاناً حجت موجه  
تجدد شدند. برخورد دوم قبول یکسره تمام  
شئون تجدد و تسلیم در برابر آن و دعوت به  
پیروی بی چون و چرا از غرب بود که به  
صورت‌های مختلف ظاهر شد و کسانی پیدا  
شدند که گفتند هم تجدد را باید اخذ کرد و  
هم سنت و دین را باید نگاه داشت. و  
بالاخره دیگری که بیشتر باید آن را در بقعه  
امکان دید، توجه به ماهیت مدرنیته بود. اما  
برخورد ما با مدرنیته یک روی قضیه است و  
روی مهم تر قضیه این است که مدرنیته  
(تجدد) با ما چه کرد. در پاسخ کوشش  
مسلمانانی که از علم و عقل جدید استقبال  
کردند، کسانی مثل ارنست رنان-که تجدد را  
در مقابل دین و دینداری قرار داده بود-گفتند  
که اسلام با علم و تجدد مخالف است.





۲. چون نام ارنست رنان را بردم بی‌مناسبت نیست به جدالی اشاره کنم که میان او و سید جمال‌الدین اسدآبادی در پاریس درگرفت. رنان در یک سخنرانی، اسلام را دین ضد علم و مخالف تجدد معرفی کرد و سید جمال‌الدین به او پاسخ داد؛ ولی بحث به جایی نرسید و حتی محل نزاع و اختلاف نیز روشن نشد. سید جمال‌الدین از دینی دفاع می‌کرد که با تجدد سازگار باشد و ارنست رنان تمنای او را تمنای محال می‌دانست. رنان معتقد بود که کار تجدد وقتی به پایان می‌رسد که هرگونه اعتقاد به امر قدسی منسوخ شود. به نظر او صرفاً علم جدید باید به زندگی بشر سر و سامان و سازمان بدهد. او حتی می‌گفت که نه فقط عالم و زندگی بشر با علم سامان می‌یابد، بلکه علم و عقل باید با خدا هم همان کاری را بکند که با عالم و آدم کرده است. بنابراین، رنان لزومی نمی‌دید که برای دین، حتی در ذیل علم و عقل، جایی در نظر گرفته شود. او فقط به علم می‌اندیشید؛ چنانکه وقتی رومن رولان، نویسنده فرانسوی، به او گفته بود که در کتاب «آینده علم»، امیدها و علایق و تعلقات بشر

جایی ندارد، ارنست

رنان با غرور بدبینانه خود پاسخ داده بود

که دلستگیها و امیدهای بشر اهمیتی ندارد، بلکه مهم این است که علم پیشرفت کند. وقتی برتراند راسل، که از



حیث روحیه و سنخ فکر با رنان نزدیکی داشت، تعبیر «جهنم علمی» را به کار برد شاید به افراطهایی از نوع افراط ارنست رنان هم نظر داشت.

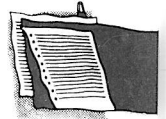
به هر حال، رنان نتایج فرهنگی-اخلاقی اصول منورالفکری قرن هجدهم را باز می‌گفت و از قرن هجدهم هم دورتر می‌رفت. او می‌گفت اگر در مدرنیته بتوان به علمی یقینی رسید با این علم، بشر می‌تواند جای خدا را بگیرد و عالم را سر و صورت و سازمان دهد. اصل قدرت مدرنیته (تجدد) نیز از همین جاست؛ در عالم مدرنیته هیچ چیز، مطلق و مقدس نیست و نباید از حوزه پژوهش و رسیدگی و از قلمرو علم و تکنیک و هنر خارج باشد. ما با رجوع به ارنست رنان نمی‌توانیم معنی و حقیقت مدرنیته را درک کنیم. زیرا او از مدرنیته یک ایدئولوژی

ساخته و طوری از آن سخن می‌گوید که گویی آیین پرستش تجدد را تبلیغ و ترویج می‌کند. مقصود این نیست که او با متفکران و صاحب نظرانی که در باب تجدد چیزی گفته اند یکسره مخالف است و نظری به کلی متفاوت دارد. او ستایشگر عقل و قدرت تجدد است و نه فیلسوف تجدد. فیلسوف تجدد کانت است؛ او پیش از آن که تجدد متحقق شود صفت و ماهیت آن را باز گفته بود. یعنی با این که قاعداً چیزی که به صورت یک تلقی و وجهه نظر پدید آمده، باید تحقق پیدا کند تا بتوان آن را وصف و تعریف کرد، کانت در پاسخی که به پرسشهای سه گانه «ما کیستیم و چه باید بکنیم و چه امیدی می‌توانیم داشته باشیم» داده بود، کم و بیش جوهر آدم و عالم مدرن را بیان کرده بود. بعد از او، هگل و مارکس هم راه او را دنبال کردند. کانت بنای سوپژکتیویته را استحکام بخشید و طرحی در انداخت که با آن و در آن، بشر به همه چیز صورت می‌دهد و در باب چیزی که بیرون از فهم و قدرت بشر قرار دارد حکمی نمی‌توان کرد و هرچه از این قبیل گفته اند حاصل یک اشتباه است. او علاوه بر این، کتاب دین در

حدود عقل را نوشت و البته در این کتاب دین را انکار نکرد، بلکه نشان داد که چگونه دین می‌تواند با عقل مدرن سازگار شود. ارنست رنان می‌گفت مدرنیته حد و حدود ندارد و در آن همه چیز مباح است.

جامعه‌های قدیم و ادیان، امر و نهی و حلال و حرام و حرم و قدس و کعبه و... دارند، ولی جامعه متجدد از این قیدها رهاست. بعدها ماکس ویر گفت که عالم صورت عقلانی پیدا کرده و دیگر هیچ چیز صفت افسون‌کنندگی ندارد. گرفتاری رنان در این بود که هنوز از افسون علمی جدید آزاد نشده بود و، مثل کانت، نمی‌توانست به دین در حدود عقل فکر کند. او نمی‌دانست که مدرنیته، خود یک شریعت است یا می‌خواهد که به صورت شریعت ظاهر شود. البته در مدرنیته رجوع به کتاب و قانون آسمانی، به شرط آن که آن قانون با شرایط تجدد وفق داده شود و در حدود آن قرار گیرد، منع نمی‌شود. مدرنیته قانون معتبر را قانون طبیعی می‌داند. قوانین وضعی، اعم از الهی و غیر الهی، نیز باید با قوانین طبیعی وفق داده شوند؛ ولی این قوانین از خارج بر بشر حکومت نمی‌کنند. در مدرنیته، طبیعت





به معنایی که یونانیان تصور می کردند، معنا ندارد، بلکه طبیعت عبارت است از قوانین طبیعی؛ طبیعت، امر ایزکتیو است. هگل می گفت ما در تلاش برای استیلا بر طبیعت، خود را باز می شناسیم. مارکس هم از بشری شدن طبیعت و شان طبیعی پیدا کردن آدمی سخن می گفت و این هر دو قول، ریشه در رای کانت داشت که بر اساس آن، بشر در شناخت طبیعت، خود و حدود علم و قدرت عقل را باز می شناسد و با این باز شناختن به درجه بلوغ می رسد و از بندگی خارج از خود آزاد می شود و دیگر غایتی بیرون از خود نمی طلبد و به حکم غیر، گردن نمی گذارد و بر عهده می گیرد که خود قانونگذار باشد و از قانونی که خود وضع کرده است پیروی کند. مدرنیته، به صورتی که کانت تحقق آن را می دید، ضد دیانت نبود بلکه در آن، مسیحیت از باطن قدسی خود جدا می شد و به صورت زیور و ظاهر عالم سکولاریزه درمی آمد.

۳. با وجود آنچه گفتیم هنوز بدرستی روشن نشده است که بشر مدرن کیست و مدرنیته چیست و با دیانت چه نسبتی دارد. اگر از مردمی که با فلسفه و کلام و این قبیل

معانی سر و کاری ندارند پیرسیم که مدرنیته چیست، وضع زندگی در عالم جدید و ترتیبات و رسوم و آداب دنیای غرب را نشان می دهند و می گویند مدرن همین بشر غربی است و مدرنیته وضع و شیوه زندگی او. به عبارت دیگر، آنان در برخورد اول با مدرنیته، آن را عین اشیائی که در عالم مدرن وجود دارد می انگارند و معمولاً آن را می پذیرند. البته کسانی هم در ابتدای برخورد با این اشیاء به آن روی موافق نشان نداده اند؛ این که در کشورهای در حال توسعه و طالب مدرنیزاسیون می گویند که برای توسعه، باید چیزهای مناسب عالم متجدد را اختیار کرد و اجزاء نامناسب را وا گذاشت، صورت مبدل شده برخوردی است که به آن اشاره کردم.

در اوایل برخورد جامعه های قدیم با عالم جدید، زعما و پیشوایان آن جامعه ها به آنچه از غرب می آمد با نظر بدگمانی و بیگانگی نگاه می کردند و در آن، خطری برای دین و اعتقادات و آداب می دیدند. اما بتدریج که مدرنیته در همه جا انتشار یافت و در وجود اشخاص اثر گذاشت و آنها با اشیاء عالم مدرن آشنا شدند، نه فقط تجدد را مطرود

ندانستند، بلکه در آن به چشم تحسین نگرینستند. از میان اینها کسانی هم گفتند که مدرنیته مجموعه چیزهای خوب و بد است که خوبیهایش را باید گرفت و از بدیهایش باید احتراز کرد. این رأی و نظر خوبی است و نمی توان و نباید آن را رد کرد، اما می توان و باید پرسید که این کار تا چه اندازه عملی است و انتخاب کنندگان تا چه حد و چگونه قدرت انتخاب و گزینش دارند؛ حتی شاید کسی بگوید که این یک سودای محال است. ولی مشکل این است که اگر امکان انتخاب خوب و ردّ بد را نپذیریم چه باید بکنیم، و آیا به این بن بست ظاهری بر نمی خوریم که یا باید تمام مجموعه خوب و بد را بپذیریم و یا هیچ چیز را از هیچ جا اخذ نکنیم؟ ظاهراً میان این دو راه هیچ راهی نیست؛ اما شاید ما، در واقع، بر سر این دو راهی قرار نگرفته باشیم. یعنی هنوز این حکم اثبات نشده است که عالم مدرن و مدرنیته، مجموعه اشیاء عالم فنی-علمی (Technico-Scientific) است. ولی اگر بگویند که مدرنیته یک کل واحد تاریخی است، کار آسان نمی شود. زیرا در این صورت، تجزیه و تفکیک هیچ چیز از یک تاریخ و عالم

ممکن نیست و ارتباط و تبادل علمی و فرهنگی محال یا دست کم بسیار دشوار می شود. وانگهی، ما در تاریخ مدرنیسم می بینیم که چیزهایی از عالم غرب به همه جای زمین رفته است، ولی نمی توان گفت که کل و تمامیت تجدد در هیچ جا تحقق پیدا کرده باشد؛ چنانکه می دانیم صاحب نظری مثل هابرماس می گوید. هنوز تمام امکانات تجدد به فعلیت نرسیده است.

این مشکل، کم و بیش و گه گاه، مورد نظر پیشروان تجدد در برخی از کشورهای اسلامی، از جمله ایران، نیز بوده است. سید جمال الدین اسدآبادی در یکی از بهترین مقالات خود، که تحت عنوان «سخنرانی در تعلیم و تربیت» انتشار یافته است، می گوید دولت عثمانی چهل سال است که مدارس جدید باز کرده و در طی این مدت به نتیجه ای که انتظار داشته نرسیده است. نظر سید جمال الدین این است که اخذکنندگان روش تعلیم و تربیت جدید اروپایی اساس و مبنای این روش را ندیده و به آن توجه نکرده اند. در واقع هرکس که اشیاء و اجزاء عالم مدرن و مدرنیته را پسندد و آنها را اخذ کند، در آن عالم وارد نمی شود و اگر وارد شود و تنش







آنجا نیست و در آن، قرار و آرام نمی‌گیرد. بسیاریند کسانی که شیفته بعضی از ظواهر عالم متجددند، اما سختی با آن ندارند و در مقابل، شاید کسانی که خود اهل تجددند یا گونه‌ای خویشاوندی با این عالم دارند، تمام مظاهر این عالم را نپسندند و تحسین نکنند. این نکته برای من بسیار پرمعنی است که یک ادیب بزرگ متضلع در تاریخ علم و ادب و شعر گذشته، قصیده‌ای در مدح راه آهن گفت و یک شاعر متجدد، در قطار راه آهن چیزی جز «جیغ بنفش» ندید.

پس تعلق به مدرنیته غیر از علاقه داشتن به اشیاء عالم متجدد است. اشیاء عالم متجدد به هر عالم و تاریخی عرضه شود، ممکن است طالبان و خواهندگانی داشته باشد؛ اما توجه کنیم که ما را به فروشگاه تجدد نبرده‌اند که هر چه را می‌خواهیم انتخاب کنیم و بخریم؛ اصلاً از ما نخواستند که در مورد تجدد حکمی بکنیم. بی‌تردید اهل دینداری و دینداران می‌توانند در باب مدرنیته حکم کنند، اما چیزی که مخصوصاً باید به آن توجه کرد، این است که تجدد با هر دینی و هر صورتی از دین نمی‌سازد، بلکه ابتدا دین را با خود سازگار

می‌کند و سپس آن را به خود راه می‌دهد. بی‌جهت نیست که اینجا و آنجا کسانی دعوت می‌کنند که دین با تجدد همساز و همساز شود. ولی این امر چگونه ممکن است؟ گفته‌اند مدرنیته شهری است که شبهایش با نور برق روشن شده و اولین شاعر بزرگ آن بودلر است. اگر این طور باشد مشکل است که بتوان شهر را با دستکاری در آراء و عقاید مردم مدرن کرد و چه کسی قدرت دارد که هر طور بخواهد در عقاید مردمان تصرف کند. بودلر با شعر خود و با چراغهای برق که شب و روز را یکسان کرده است، شهر مدرن را بنیان گذاشته است. البته عقاید مردم این شهر با عقاید مردم شهر پیش از مدرنیته تفاوت دارد و مدرنیته در هر جا وارد شود، عقاید و آداب و مناسبات کهن را تغییر می‌دهد. ولی اگر تصور شود که مدرنیته عین این تغییرات ظاهری است و هر جا و به هر طریق این تغییرات پدید آید، مدرنیته هم حاصل می‌شود، اشتباه بزرگی است. زیرا چنین کسانی اولاً نظم امور را وارونه دیده‌اند؛ ثانیاً پنداشته‌اند که در تاریخ بشر، هر کسی می‌تواند هر کاری که بخواهد بکند و هر چه را که نمی‌پسندد تغییر دهد.

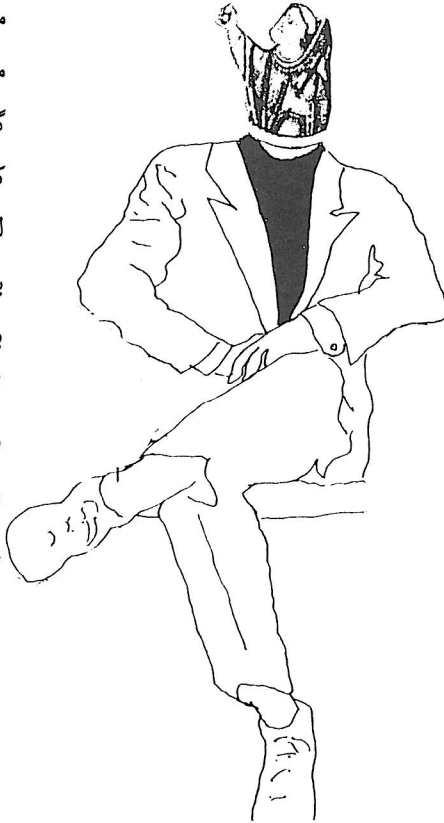
نه هر که چهره برافروخت دلبری داند  
نه هر که آینه سازد سکندری داند

۴. مدرنیته نحوه خاص نسبت بشر با عالم و آدم و مبدأ عالم و آدم است و این نحوه خاص نسبت، در علم جدید و در تکنولوژی ماشینی و با پوشیده شدن امر قدسی و قرار گرفتن هنر در قلمرو زیباشناسی و در بعضی مظاهر دیگر، ظهور پیدا کرده است. پس مدرنیته یک رأی یا سلیقه نیست و مدرن بودن را نمی توان به بعضی احوال روان شناختی و اخلاقی برگرداند. این درست است که آدم

مدرن کسی است که موافق و سازگار با عصر و زمان خود باشد و خود را با تغییرات زمانه سازش دهد؛ اما عصر و زمان مدرنیته قید کوچکی نیست. البته یک معنی از سخن بالا می توان استنباط کرد که مدرن بودن، به معنی هر روزی بودن است. چند سال پیش در گالری لافایت پاریس این آگهی را نصب

کرده بودند که: «طبق مد زندگی کنید و در انتخاب لباس و وسایل شخصی ذوق و سلیقه خاص خود را نشان دهید.» در این آگهی شخصیت داشتن به معنی مثل همه کس بودن است. ولی این تعارض را باید به نحو رفع کرد. اولاً توجه کنیم که مدهایی که اشخاص از آن پیروی می کنند هر چیزی نمی تواند باشد و این مدها محدود به عالم مدرن و مدرنیته است؛ ثانیاً خود بودن و شخصیت داشتن هم در عالم مدرن صورت خاصی دارد. پس شخصیت داشتن و پیروی کردن از مد، هر دو

محصور در شرایط مدرنیته است. مشتری گالری لافایت آزاد است که در آن فروشگاه هر لباسی می خواهد بخرد و بپوشد. این آزادی او به بیرون از دیوارهای گالری لافایت هم وسعت پیدا می کند؛ اما اگر او بخواهد از شهر مدرنیته، یعنی شهری که شاعرش بودلر است، بیرون برود و باز هم مدرن خوانده





شود، سودای بیهوده می‌پزد. مدرنیته یک رای و نظر و سلیقه شخصی نیست؛ منتها ما که آن را تجدد ترجمه کرده ایم، تمام معانی تجدد در زبان خود را به مدرنیته هم نسبت داده ایم. این ترجمه نادرست نیست، اما در غرب لفظ مدرنیته را بر چیزی اطلاق کرده اند که، چنانکه اشاره شد، یکی از لوازم آن هم Progress بود که ما آن را ترقی ترجمه کردیم. وقتی مدرنیته به تجدد ترجمه می‌شود چه بسا این گمان پدید آید که معنای این دو لفظ از هر حیث یکی است و هر جا یکی به زبان آمده باشد می‌توان دیگری را به جای آن گذاشت. مدرنیته لفظی است که در قرن نوزدهم به کار رفته است، اما تجدد اصطلاحی قدیمی در فلسفه و عرفان و کلام ماست و شاید وقتی لفظ تجدد را به کار می‌بریم همه آن معانی به ذهن ما متبادر شود و نسبتی که با آن لفظ پیدا می‌کنیم جای نسبت میان ما و مدرنیته را بگیرد.

مشکل ما محدود به ترجمه الفاظ مدرن و مدرنیته نیست؛ بلکه ما در ترجمه بیشتر اصطلاحات فلسفه و کلام با این مشکل مواجهیم. مدرنیته صرف یک مفهوم نیست که با ترجمه، معنی آن دانسته شود. مدرنیته چیزی

است که تکلیف مفاهیم را روشن می‌کند، نه آن که در شمار مفاهیمی باشد که در اختیار ماست. مدرنیته یک تاریخ است؛ تاریخی که همه مردم عالم در آغاز به آن تعلق نداشته اند، ولی اکنون تاریخ همه عالم شده است.

بسیارند کسانی که چون می‌بینند بشر می‌تواند چیزها را مورد و متعلق نظر و علم و عمل خود قرار دهد، می‌پندارند که با مدرنیته هم همین کار را می‌توان کرد؛ یعنی آن را هر جا بخواهند می‌توانند ببرند و هر صورتی بخواهند می‌توانند به آن بدهند و آن را با هر چه بخواهند جمع کنند و خلاصه چیزی باشد در اختیار آنان. غافل از این که این نسبت با اشیاء در مدرنیته میسر و محقق شده است. مدرنیته شرط ظهور و بروز تواناییهایی است که بشر در خود یافته است، و اگر این شرط خلل یابد قدرت هم از میان می‌رود. نیچه درست دریافته بود که بشر در آخرین منزل مدرنیته تواناییهایش را از دست می‌دهد؛ بشر در عالم مدرنیته هر چه می‌توانسته انجام داده و اکنون که دور قدرتش به پایان رسیده است، در وهم و سودای قدرت بودن گرهی از کار فرو بسته اش نمی‌گشاید و شاید این وهم، فردا مایه مضحکه باشد. کسانی که صد سال در



تجدد (مدرنیته) خارج شده اند. شرایط پست مدرن ادامه مدرنیته است، با این تفاوت که زوال مدرنیته در آن ظاهر شده است. پس می شود در مدرنیته به سر برد، اما آن را ارزش مطلق و ملاک همه چیز ندانست.

۵. از آنچه تاکنون گفتیم بر نمی آید که مدرنیته نسبت به دین بیطرف است و در آن دینداری و بی دینی یکسان تلقی می شود. مدرنیته شهری است که بنیان آن، حتی اگر مانند تامس مور دیندار باشند جان بر سر اعتقاد خود گذاشته باشند برای دین شانی قائل نیستند و بعضی از آنان صریحاً با دین مخالفت کرده اند. این مخالفت معمولاً به سلیقه خاص و شخصی آنان برگردانده می شود، ولی مهم این است که نظام عالم متجدد با تفکر غیر دینی برپا شده است و نگاه بشر مدرن به موجودات، نگاه غیر دینی است؛ هر چند که در آن بعضی از اعتقادات دینی محفوظ مانده باشد.

در حقیقت، مسأله نسبت دین و مدرنیته مسأله چندان دشواری نیست و اگر گاهی دشوار می نماید از این روست که کسانی مایلند و ادعا دارند که می توانند دست مدرنیته را در دست دین بگذارند و با این هر



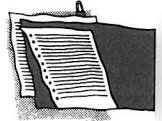
روایای مدینه کامل مدرنیته بوده و به آن راه نبرده اند، و این راه نیافتگی و شکست خوردگی را به حساب ممانعت و مخالفت اشخاص و گروههای مخالف تجدد گذاشته اند، قاعدتاً باید به ناتوانی خود پی ببرند. زیرا اگر گروهی کوچک می توانند راه آنان را سد کنند، نشانه این است که در حقیقت، خود اینان ناتوانند و ناتوان اگر از ناتوانی خود بی خبر باشد شاید حرفهای خطرناک بزند و کارهای خطرناک بکند و بالاخره دیر یا زود مضحکه خلق شود. ولی مگر می توان از مدرنیته اعراض کرد یا به آن بی اعتنا بود؟ بشر اکنون در وضعی نیست که بتواند مدرنیته را نادیده بگیرد یا از آن رو بگرداند و حتی کسانی که از شرایط پست مدرن سخن می گویند، مدعی نیستند که از





پیروی می‌کنند. هیچ کس نمی‌تواند بگوید اعتقادات دینی و به جا آوردن فرائض و مناسک دین در جامعه مدرن ممکن نیست؛ اما اعتقاد داشتن و فرائض و مناسک را انجام دادن، چیزی است و نگاه دینی به عالم داشتن و در کار و شغل از حکم دین پیروی نمودن، چیزی دیگر. مدرنیته نمی‌خواهد و نمی‌پذیرد که دین در گردش امور و ترتیب کارها دخالت کند. یعنی در عقلانیت تجدد، سخن و قانون، سخن و قانون بشری است و هرچه ورای این باشد بی اعتبار و اساطیری و مردود است. مگر این که تغییری در اساس مدرنیته پدید آید. یعنی اگر بشر آینده‌ای داشته باشد محکوم و مجبور نیست که در این عالم بماند و این عالم ابدی نیست. ما هر قدر کارمان دشوار باشد افق امکان به روی بشر باز است. اگر در مدرنیته، با این که همه

دو به سر برند و اگر کسی بگوید که این کار چه دشواریهایی دارد، از همه سو مورد اعتراض قرار می‌گیرد. یکی می‌گوید او دشمن علم و تجددستیز است و دیگری بانگ برمی‌دارد که فلانی دینداری را محال و ممتنع می‌داند. البته اگر کسی معتقد باشد که مدرنیته بهترین عالم امکان است و همواره پاینده و پایدار می‌ماند، یا باید از دین رو گرداند یا آن را با مدرنیته به نحوی سازش دهد (که در نهایت امر، این هر دو یکی می‌شود) چنین کسی باید متوجه باشد که عالم تجدد در نظر او دیگر یکی از عوالم امکان نیست، بلکه وجودش واجب است و در این عالم واجب، اشخاص یا دست کم بعضی از اشخاص هر طور بخواهند می‌توانند زندگی و عمل کنند و اعتقاداتشان هم هر چه باشد در مسیر و اداره امور، مؤثر است. می‌گویند اشخاصی هستند که دانشمند و مهندس و تکنوکراتند و در اداره امور تکنولوژی سهم مؤثری دارند و دارای اعتقادات دینی هم هستند؛ بنابراین ممکن است که دینداری در عالم مدرن محفوظ و پایدار بماند. در اینجا مسأله این است که این اشخاص در کار خود از کدام قواعد و قوانین



چیز همواره در حال تغییر و نو شدن است، فردا با امروز تفاوتی ندارد و آنچه هست تکرار می شود، به پس فردایی می توان امید بست که تکرار امروز و فردا نیست.

نتیجه گیری: دین در هر عهده، حتی در عهد مدرنیته، حفظ می شود و باقی می ماند و اگرچه در دورانی که مدرنیته قوت و استواری دارد تفکر دینی دشوار می شود، در گوشه و کنار همین عالم باز هم دینداران و متفکران دینی پیدا می شوند؛ هرچند که گوشه نشین و غریب باشند. همان طور که عالم جدید با پیشامدهای بزرگی که عالم کهن را لرزاند پیدا شد، پیشامد تفکر آینده هم مدرنیته را تکان می دهد و ما هم اکنون آن تکان را حس می کنیم. پست مدرن یک عالم مستقل نیست و متفکران آن خود را متفکر عالم آینده نمی دانند و داعیه دینداری هم ندارند. زیرا آنان خود را سخنگویان دوران آخر مدرنیته می دانند؛ یعنی دورانی که بشر مدرن دیگر به مبانی مدرنیته ایمان ندارد. شاید غیاب و پوشیدگی دین در عالم مدرن در سستی گرفتن مبانی تجدد و پیشامد تفکر پست مدرن مؤثر بوده است. در عین حال، هیچ نسبت ضروری ای میان دیانت و تفکر پست مدرن

وجود ندارد و می بینیم که بعضی از نمایندگان مدرنیته، آشکارا با دیانت مخالفت کرده اند و بعضی دیگر این مخالفت را مظهر اصلی تجدد می دانند. به این جهت، دین در تقدیر تمام ادوار تاریخ و جامعه، و از جمله در تقدیر عالم متجدد، اثری اساسی داشته است. شاید این بحث من در ظاهر، به بحثهای کلامی و جامعه شناختی شبیه باشد، اما من نظر فلسفی داشتم. و اصلاً در این اندیشه نبودم که چگونه می توان تجدد را با دین جمع کرد یا میان آنها صلح و آشتی پدید آورد. هرکس چنین پرسشی را مطرح کند، به ناچار در وادی ایدئولوژی وارد شده است. من چندی پیش که با دو دوست و همکار در باب نسبت دین و مدرنیته سخن می گفتم، از ایشان پرسیدم اگر کسی بگوید مدرنیته دین را دوست نمی دارد شما چه می گوئید؟ یکی از آنان گفت: مدرنیته نسبت به دین بیطرف و بی تفاوت است. دوست دیگر گفت: شاید به تو جواب بدهند که مسیح(ع) فرمود دشمن خود را نیز دوست بدارید و من به یاد بیت حافظ افتادم که:

سراسر بخشش جانان طریق لطف و احسان بود  
اگر تسبیح می فرمود اگر زنار می آورد

